

سی سال انقلاب و دیگر هیچ ؟

سی سال از انقلاب اسلامی می گذرد. سی سال در کشورهای پیشرفته آنچنان طولانی است که پس از سپری شدن آن، اسناد محرمانه درباره رویدادهای سیاسی را به منظور پژوهش تاریخی در اختیار عموم می گذارند.

انقلاب اسلامی چنان رویداد بنیان برکنی در تاریخ ما بود که هنوز هم به هر مجله و یا سایت فارسی نگاه کنید، بحث ها دور و بر همین رویداد می گذرد. برخی هنوز هم با ناباوری به آن می نگرند و رژیم اسلامی را چنان با حکومت پیشین مقایسه می کنند که گویی امید بازگشت به دوران پیشین را از دست نداده اند.

پژوهش گران و ناظران ایرانی و خارجی تا بحال میلیونها صفحه کتاب و مجله و روزنامه درباره این انقلاب سیاه کرده اند و گروه عظیم مخالفان حکومت اسلامی درباره ضرورت برافتادن حکومت اسلامی بسیار گفته اند و نوشته اند. اما هنوز هیچ کس و یا گروهی، نمایی واقعی از دوران پس از برافتادن احتمالی این حکومت نشان نداده است و اعلان برنامه های رنگارنگ در این سالها چیزی بیشتر از انشا درباره خوبی دموکراسی و بدی دیکتاتوری نبوده اند.

بدین سبب هیچ گروهی را نمی شناسیم که در این مدت نفوذش بالا گرفته و بر جمع هوادارانش افزوده شده باشد. برعکس همه سازمان ها رفته رفته فعالیتشان محدودتر شده و به نظر می رسد، کسانی که هنوز در میدان هستند یا روزنامه نگارند و یا پژوهشگر و صاحب نظر که به مناسبت شغلشان به تحلیل و توضیح رویدادها ادامه می دهند. همین هم نشانه کفایت که سازمان ها و گروههای سیاسی پس از انقلاب ادامه گرایشات و دسته بندی های پیش از آن بودند و نه نتیجه اختلاف آرا درباره راه آینده.

شاید اینک وقت آن رسیده که با توجه به تجربیاتی که از سر گذرانده ایم نگاهی دور از هیاهو به این سی سال بیفکنیم و ببینیم که چرا نتوانستیم با وجود کوششها و کنشهای بسیار، در راه جایگزینی و یا دستکم بهبود رژیم اسلامی گام برداریم. این در حالی است که نسل شاهد وقوع انقلاب، حکومت عمامه بسران را به دلایل بسیار، حکومتی زودگذر می دانست.

اگر در ماهها و سالهای نخستین پس از انقلاب تنها هواداران حکومت گذشته انگ " ضد انقلاب " را بر خود داشتند، حکومت اسلامی با پشت کردن گروه عظیم هواداران مجاهدین، برای اول بار با مخالفانی مسلمان روبرو شد و بی درنگ و با چنان خشونتی از پای درآوردشان که دوست و دشمن را به وحشت واداشت. با همین سرمایه نیز وقتی خواست سازمان های "چپ" را همراه دیگر مخالفان بالفعل و بالقوه اش از میان بردارد، هیچکس را یارای مقاومت نبود. صد ها هزار ایرانی که به خارج پناهنده شدند نیز نتوانستند کاری اساسی در برابر حکومت تازه نفس انجام دهند و همچون کاسه آبی که بر زمینی خشک ریخته شود غلغلی کردند و ناپدید شدند.

در این سی سالی که از انقلاب می گذرد دو روند متضاد در جامعه ایران به پیش رفته که ناظران سیاسی در تاریخ جهان بیسابقه می دانند. از یک طرف ظاهراً روز به روز بر مخالفان حکومت اسلامی افزوده می شود، ولی از طرف دیگر همین حکومتی که امروزه به ادعای مخالفانش به سختی چند درصدی از جمعیت کشور (متشکل از حزب الله و ابوابجمعی آخوندها) را پشت سر دارد، هیچگاه به قدرت و استحکام امروزش نبوده است!

از کسانی که پس از بیست سی سال با ترس و لرز به وطن اسلامی سری زده اند بسیار شنیده ایم که: آقا همه مردم علناً به اینها فحش می دهند! شما در خیابانهای تهران دیگر عمامه بسر نمی بینید!

از طرف دیگر گویی حکومتگران اسلامی در این سی سال درایت و سیاست و بخت را از مخالفان خود یکجا به ارث برده و در هر برخورد داخلی و خارجی پیروز شدند. حکومت و سردمدارانش به عمد به هرگونه بی احترامی و بی ادبی و بی فرهنگی در برابر جهانیان و نمایندگان دولتهای دیگر دست زدند و مخالفان خود را با خشونت و بیرحمی بی نظیری سرکوب کردند ولی از هر "چالشی" محکم تر و با اعتماد به نفس بیشتری بیرون آمدند.

اگر در اوایل انقلاب حرفها و رفتارهای نمایندگان حکومت اسلامی باعث شگفتی و تمسخر بود چنان در روش خود گوی سبقت از یکدیگر ربودند که رفته رفته رفتار و گفتارشان دستکم برای ایرانیان عادی شده است.

در سالهای اول انقلاب هرگاه آخوندی حرفی بی ربط می زد، روزنامه های داخل و خارج از کشور به استهزا برمی آمدند و حل المسایل های خمینی و دیگر آیت الله ها در محافل خصوصی دست به دست می گشت. تصور همگانی این بود که گیریم، اینها با قساوت و وحشیگری مخالفان خود را سرکوب کردند و با تکیه بر عقب مانده ترین اقشار جامعه میخ شان را کوبیدند، با چنین سطح فکری و بی بهره گی کامل از آگاهی و سیاست و دیپلماسی بهیچوجه نتوانستند از عهده مدیریت کشوری مانند ایران برآیند و دیر یا زود با اعلان درماندگی و ورشکستگی به کنار خواهند رفت.

اما نه تنها چنین نشد که ملایان با استفاده از بسیج، سپاه، قوای شبه نظامی و گروههای ضربت هر تشکل و تظاهراتی را بشدت سرکوب کردند و به موازات سرکوب داخلی تهاجم دیپلماتیکی را به پیش بردند که کاملاً قرین موفقیت بود و کشورها و سازمانهای بین المللی را در برابر این قدرت افسارگسیخته و مهار نشدنی به بلا تکلیفی و مدارا واداشته است.

در این سی سال بارها خیزش ها و مقاومت هایی را شاهد بودیم و از اعتصاب و تظاهرات و بست نشینی تا خود سوزی و جمع کردن امضا و اعلان جرم بین المللی علیه جنایتکاران اسلامی، لحظات تاریخی بسیاری را تجربه کردیم که ظاهراً آبستن تحولاتی بودند و یا دستکم می بایست حکومت اسلامی را گامی به عقب نشانند. اما اسفا که نه تنها بکارگیری همه اشکال و روشهای مبارزه حکومت آخوندی را تضعیف نکرد، که با استفاده از ثروتهای مادی و معنوی ایران، مردم ما را به نکبتی هرچه بی امید تر دچار کرده اند.

درباره ماهیت رژیم اسلامی

گرچه شناخت ما از حکومت اسلامی در پی تلخ ترین تجربیات ممکن، عمیق و ملموس است، ولی ظاهراً بدانجا نرسیده که راه مبارزه ای مؤثر با آن را در پیش گیریم. مثلاً بسیاری هنوز متوجه نشده اند که ماهیت این رژیم با ماهیت حکومت پیشین متفاوت و در برخی جوانب حتی متضاد است. حکومت شاه دیکتاتوری بود و بدین سبب هیچ ندای مخالفی را تاب نمی آورد. در حالیکه در نظام آخوندی رقابت و بگو مگوی آخوندها در سطح جامعه هم بازتاب می یابد بدون آنکه نشانه هیچ روند مثبتی باشد.

آنانکه سن شان قد می دهد به یاد دارند که در سایه وحشتی که از ساواک وجود داشت، کسی جرئت نمی کرد در جمعی با حضور حتی یک نفر ناشناس، حرفی حاکی از نارضایتی بزند. بیاد دارم وقتی برای اول بار شعاری بر ضد رژیم را در سال ۴۶ بر دیوار یک دستشویی در دانشگاه تهران دیدم، با ترس و لرز از فکر گذشت که مبادا مرا هنگام خروج از آن مکان بعنوان نویسنده دستگیر کنند !! (:"می خواهی شاه بروی، سیفون را بکش!")

حالا بیا و ببین که به گزارش دوستان، گویی مردم با هم مسابقه گذاشته اند که در کوچه و بازار و در تاکسی و اتوبوس به همه "مقامات" کوچک و بزرگ در حکومت اسلامی فحش بدهند. ولی نه کسی کاری به کارشان دارد و نه با بگیر و ببندی روبرو می شوند.

می خواهیم قبول کنیم می خواهیم نکنیم، هنوز هم حرف لنین مرحوم درست است که می گفت، هیچ انقلابی بدون تنوری انقلابی ممکن نیست. اساس تنوری انقلابی همانا شناخت از رژیمی است که می خواهیم با آن مبارزه کنیم. برعکس، تصور نادرست از ماهیت رژیم، مخالفان را به کارهایی وامی دارد که در نگرش تاریخی بیشتر به شوخی می ماند و تنها افشاگر ماهیت خود مخالفان است.

برای مثال به دو نمونه اشاره می کنم: یکی پیشنهاد زنده یاد شاپور بختیار بود که از مردم خواست در روز چراغ ماشین هایشان را روشن کنند تا به رژیم گسترش مخالفت خود را نشان دهند! بختیار چنان به دمکراسی باور داشت که فکر می کرد ملایان با دیدن چراغ های روشن خود را می بازند و مثل دوگل در بحران الجزایر از قدرت کنار خواهند رفت!

نمونه دیگر اعلان "مبارزه مسلحانه" از سوی حزب توده بر علیه حکومت اسلامی به رهبری خمینی بود! اشتباه نخوانده اید! این شعار "قهرمانانه" که شاید در شلوغی حوادث آن سالها به گوشتان نرسیده باشد واقعاً از سوی بقایای "کمیتة مرکزی" که به خارج از کشور گریخته بودند مطرح شد و تنها خاصیت اش این بود که نشان داد، در ورای همه زد و بندهای "تاکتیکی" آخرین کلام رفقا استفاده از اسلحه است!

از اشتباهات بزرگ در راه مبارزه، بازی کردن در میدانی است که پیروزی رژیم در آن مسلم است. سخت است ولی باید قبول کرد که مثلاً مبارزه با حجاب اسلامی یک چنین اشتباهی بوده است! پس از سه دهه مبارزه شجاعانه زنان ایرانی، دیگر باید متوجه شده باشیم که درست به جهت اهمیت و نقش محوری حجاب در اعمال قدرت حکومت اسلامی، مبارزه با آن نمی توانست پیروزمند باشد و حکومت گران اسلامی تا آخرین لحظه از آن بعنوان سمبل قدرتشان دفاع خواهند کرد.

آنان از همان اول کارایی حجاب را کشف کردند و به کمک تنوری پردازان چپ به سرعت این نمودار فقر، عقب ماندگی و ناتوانی زن مسلمان را با ارزش هایی پیوند زدند. بدین جهت تا زمانیکه دید اسلامی با مفاهیمی مانند "غیرت" و "ناموس" بر جامعه حاکم است، "بی حجابی" از ارزش اجتماعی لازم برخوردار نخواهد بود و همچنان مورد حمله اسلام پنهان قرار خواهد داشت.

همینجا بگویم که یکی از ضعفهای بزرگ مبارزه با حکومت اسلامی در همین مبارزه با حجاب نمودار شد و آن تنها گذاشتن زنان در این میدان بود. گویی حجاب تنها مسئله زنان است و خودشان ببینند که با آن چگونه کنار می آیند! در حالیکه در واقع حجاب اسلامی توهین بزرگتری به مردان است، زیرا که آنان را به شهوت پرستی بی اختیار متهم می کند، که حمایت از زنان در برابرشان تنها با پنهان ساختن زیر چادر ممکن است.

ولی متأسفانه شاهدیم که بخش بزرگی از مردان در ایران از چادر بسر کردن زنان چندان هم ناراضی نیستند. به این مردان باید یاد آور شد، مادامیکه نارضایتی خود از ستم بر زنان را به روشنی بروز ندهند از نظر جهانیان شریک جرم ملایان خواهند بود.

من گاهی که در روزنامه ها و اعلامیه های خارج از کشور درباره مبارزه شجاعانه زنان و جوانان با حکومت اسلامی می خوانم، از خودم می پرسم، پس مردان ما کجا و به چه کاری مشغولند که بار مبارزه را تنها زنان و جوانان بدوش می کشند؟!

به سخن اصلی بپردازیم و اندیشه کنیم که حکومت اسلامی را با کدام نمونه تاریخی می توان مقایسه کرد و نقاط ضعف و قدرتش کدامند تا بتوان راه مبارزه ای موثر در برابرش در پیش گرفت. بسیاری برآنند که حکومت اسلامی نمونه حکومت آپارتاید مذهبی است. بدینمعنی که در آن زنان و پیروان اقلیت های مذهبی مانند سیاهان در آفریقای جنوبی سابق از حقوقی برخوردار نیستند و تنها به نسبت کارکردی که دارند میتواند مزایایی شامل حالشان شود. (شوهر میتواند زن نافرمان را چنان بزند که بمیرد و یا زن "زناکار" را در خانه زندانی کند تا جان دهد - مجتهد می تواند هر نامسلمانی را "کافر حربی" اعلان کند و خون و مالش را هدر دهد.)

اما حکومت اسلامی را با وجود ستمی که بر زنان و دگراندیشان روا می دارد نمی توان رژیم آپارتاید نامید. بدین دلیل ساده که مردان مسلمان "غیرخودی" هم از حقوقی واقعی برخوردار نیستند. وانگهی مبارزه با چنین رژیمی به مشارکت همه جامعه ایرانی نیاز دارد و در مبارزه با آن ملت ایران می تواند و باید تحولی کیفی را پشت سر بگذارد. وگرنه چنانکه خواهیم دید تکیه این رژیم نه به خارجی است و نه به قدرت سرکوب و دیکتاتوری. "خودی" ها هستند که به اهرمی قوی، مردم "غیرخودی" را اسیر سرپنجه نفوذشان ساخته اند. مبارزه با حکومتی چنین قوی و بی مدارا با درهم شکستن این اهرم ممکن خواهد بود و تنها با تکیه بر فرزندان نیک این سرزمین خواهیم توانست رژیم را شاه مات کنیم.

شیوه های انحرافی مبارزه

پس از سی سال آژگار بالاخره باید پرسید که مخالف و موافق در حکومت اسلامی به چه معنی است و باصطلاح مرز مبارزه با این حکومت از کجا می گذرد؟ دیگر وقت آن گذشته که تا آخوندی به هر دلیل و انگیزه ای با "هم عمامه" ها یش در افتاد و سازی دیگر از سردمداران رژیم کوک کرد، از خود بیخود شویم که دعوی آخوندها حتی بدون دخالت ما حکومتشان را متلاشی خواهد کرد.

مدهاست که حتی برای ناظران خارجی هم روشن شده است که اسلام در خاورمیانه بازاری است که همه جور جنسی در آن یافت می شود. بخصوص در راسته شیعه هر عمامه بسری که به دنبال شهرت باشد باید دکانی باز کند و چنانکه راه و رسم کسب است، متاعی تازه (و حتی اگر شده همان اجناس رقبا را در ظاهری دیگر) در ویتترین بگذارد.

پس از هیاهوها و جنگ های زرگری که "سروش" ها و "کدیور" ها و "آعاجری" ها و بر پا و سالها بخشی از جوانان مملکت را سرگردان کردند، دیگر نباید حنایشان برای کسی رنگ می داشت. ولی اسفا که هنوز هم کفایت آخوندی کلمه ای در ستایش دمکراسی و حقوق بشر و منافع ملی ایران به زبان بیاورد تا دهن انبوهی از ایرانیان آب بیفتد و این آخری یعنی "برگ ملی" را آخوندها هر بار چه ساده بازی می کنند وبا وجود دشنام ها بی که از دوره علامه مجلسی تا بحال نثار ایران و ایرانی کرده اند هر بار هم با استقبال جانشانان ایرانیان مسلمان روبرو می شوند.

خوشبختانه از این پس بازی کردن برگ ملی چندان آسان نخواهد بود، زیرا یکی از دست آوردهای بسیار زیبا و زاینده ملت ایران یافتن دوباره مهر به میهن است. مهر به ایران بعنوان واکنش طبیعی در مقابل رفتارهای ایران ستیزانه حاکمان فعلی ژرفشی نو یافته است. از دیدگاه امروز باید اعتراف کرد، ما نسل پیش از انقلاب اسلامی چندان لطفی به ایران نداشتیم و بویژه تاریخش را سرگذشتی پر از ظلم و زورگویی و خونریزی می پنداشتیم که در مقایسه با تاریخ دیگر کشورها باعث سرافکندگی بود!

نخستین قدم برای برون رفت از بن بست سی ساله اینستکه درباره چه باید کرد درست بیندیشیم. دست کم آن که اگر مرد این میدان نیستیم، مقصر خارجی را به رخ نکشیم و با دمیدن در مشک "تنوری توطئه" مردم را سرخورده و سرگردان نسازیم.

صادقانه بپذیریم که در سی سال گذشته نه تنها خود ندانستیم که چه می خواهیم و چه می کنیم بلکه جهانیان را هم دچار سرگشتگی کرده ایم. از یک طرف (بر زبان نمی آوریم ولی) با نظری که اول بار دیمیتروف، کمونیست بلغاری بسال ۱۹۳۱ در جلسه کمینترن (سازمان مشترک کشورها و احزاب کمونیستی) مطرح کرد، باور داریم که گفت: اگر در کشوری رژیم فاشیستی یعنی رژیمی ارتجاعی برخوردار از پایگاه توده ای (پشتیبانی بخشی از مردم) برقرار باشد، مردم کشور بهیچوجه نخواهند توانست رژیم را ساقط کنند و تنها راه سرنوشتی آن حمله از خارج و نابودی کل دستگاه حکومت است.

از طرف دیگر وای اگر کشوری بخواهد به ایران حمله کند و خون از دماغ یک ایرانی بریزد! از تصور آن بیکباره همه "تحلیل" ها را بدور می ریزیم و رگ گردنمان بالا می زند. اگر تا بحال ثابت می کردیم که در ایران با رژیم فاشیست مذهبی سر و کار داریم، حاضر نیستیم باور کنیم که ضدفاشیستهای آلمانی و ایتالیایی پس از فرار به آمریکا و انگلستان، به ارتش متفقین پیوستند و به آنها در جنگی که با خرابی و کشتار فراوان در میهن شان همراه بود کمک کردند.

مقصود آنستکه این تنها ماهیت "جمهوری اسلامی" نیست که پرتناقض و غیرقابل مقایسه با دیگر سیستم های حکومتی در تاریخ جهان است. بخش بزرگی از "مخالفان" آن هم بدرستی نمی دانند، چرا و با چه چیز آن مخالفند.

هنوز به یاد داریم که نه تنها در ایران که در خارج از کشور چندین میلیون ایرانی اگر هم به خاتمی رأی ندادند با خشنودی از انتخابش استقبال کردند. و انتخاب او کمترین فایده ای که داشت آن بود که برای بسیاری از ایرانیان خارج از کشور که نمی دانستند واقعاً چه دعوی با حکومت اسلامی دارند، ظهور "گورباچف ایران" همانا پایان سرافکندگی از تعلق به "ایران خمینی" بود و دعوتی برای سفر به میهن اسلامی. ره آورد این سفر هم این بود که: "آقا برای مردم مذهب زده و بی ادب ایران همین حکومت هم زیاد است و از قدیم گفته اند، خلاق آنچه لایق!"

بدین ترتیب ملایان حاکم، که تا همین چندی پیش مورد تمسخر رسانه های ایرانی در خارج بودند، با دو حرکت، یکی انتخاب خاتمی و دومی باز گذاشتن درها به روی هواداران سازمانهایی که حاضر نبودند به سر سوزنی کمتر از "نابودی کامل رژیم ملایان" رضایت دهند، چند میلیون از شمار "دشمنان" شان کم کردند.

دست آورد دیگر انتخاب خاتمی آن بود که هر که را در داخل کشور سری پرشور و قلمی گرم داشت از طریق آزاد گذاشتن موسمی مطبوعات شناسایی کردند و در حرکت بعدی همه را "در کنج شست" داشتند. دوستانی که تازه عرض و طول "رفرم" های خاتمی را با اندازه گیری های دقیق در حد صفر یافته بودند با ظهور ناگهانی احمدی نژاد از خواب بیدار شدند که این را دیگر به چه گناهی باید تحمل کنیم؟!

دردسر واقعی "اپوزیسیون" در درون و برون کشور با احمدی نژاد آن است که حرفهای او - اگر به این شوری زدهشان درست نیست! - ولی در مجموع مورد تأیید بخش بزرگی ایرانیان مسلمان و "چپ" است! برای این گروه در اینکه ایالات متحده ابرقدرت جهانخواری است که به هیچ اصلی انسانی پایبند نیست، همانقدر مسلم است که تجاوز صهیونیسم به جهان اسلام و ضرورت نابودی اسرائیل بعنوان پیش جبهه امپریالیسم در خاورمیانه.

احمدی نژاد آینه ای است در برابر بسیاری از "مخالفان" و به خوبی نشان می دهد که تبلیغات رژیم در این سی سال چندان هم بی اثر نبوده و مخالفت با حکومت اسلامی در نزد بسیاری ایرانیان چندان هم عمیق نیست. آنان در بسیاری جهات از جمله سیاست خارجی از ملایان رضایت دارند و شاید دلگیریهایشان از حکومت اسلامی تنها از خاطره بگیر و ببندهای پس از انقلاب باشد. حالا اینکه مردم ایران از ناپسامانی و گرانی رنج می برند این را دیگر در همه کشورها کم و بیش می توان یافت و تازه "خیلی ها در ایران خیلی پول دارند و اگر عدالت اسلامی را رعایت کنند و یک دولت خدمتگذار سرکار بیاید انشاءالله همه چیز درست می شود!"

در این اوضاع از آن شوورها و امیدهایی که در دوران شاه در دل مردم ما دمیده بود چندان چیزی بجا نمانده و سی سال کافی بود تا دوباره با اسلام خو بگیریم و لاسی هم با تاریخ پر افتخارمان بزنیم! فعلاً با آب باریکه نفت می سازیم تا شاید دری به تخته خورد و صاحب بمب اتم شدیم که پس از آن دنیا باید حساب کارش را بکند!

با این وصف آیا هنوز کسانی از رهبران "اپوزیسیون" هستند که حرف تازه ای برای زدن داشته باشند؟ آیا از میان آنان که خود را هنوز در میدان مبارزه با رژیم می دانند آیا واقعاً کسانی هستند که هنوز هم امید دارند زمانی حکومت اسلامی را به زانو درخواهند آورد؟

دست آوردهای سی سال

نخست واقع بینانه ببینیم در این سی سال به کجا رسیده ایم و کدام یک از فعالیت ها مان ثمربخش بوده اند؟ با خشنودی باید گفت که در برخی زمینه ها کوشش ایرانیان با موفقیتهای بزرگی روبرو بوده است. یکی از مهمترین آنها همانا از سرگرداندن انحرافات فکری و چالشهای خطرناکی است، که میتوانست کشور را بکلی از میان بردارد.

اگر ببیندیشیم که در بحبوحه انقلاب چه درصد بالایی از نسل جوان و روشنفکر ما در مسیر افکار "چپ" با تعصب و شور مذهبی از افکار دیکتاتوری و ضد بشری هواداری می کردند و نسبت به ارزشهای مدنی و اجتماعی مانند دموکراسی، دگراندیشی و حتی احساس میهن دوستی بیگانه بودند روشن می شود که در نتیجه تأثیر پذیری از افکار نوین چه تحول مهم و مثبتی در نظرگاه ایرانیان رخ داده است.

این تنها ایرانیان مقیم خارج از کشور نبودند که در این سه دهه با قدم های بزرگ ارزشهای مدنیت نوین را پذیرفتند و با کسب دانش بزرگترین سرمایه ای را فراهم آورده اند که ملتی در رده کشور ما بدان دست یافته است. در داخل کشور هم با وجود تبلیغات روزمره و مغزشویی های مداوم، نسلی از جوانان آزاده و پرومند بالیده اند که شباهتی هم به آن نسلی که خمینی آرزو داشت ندارند.

خوشبختانه اگر مبارزه با رژیم اسلامی بی نتیجه بود ایرانیان در زمینه کسب آگاهی و شناخت در این سه دهه راهی بسیار طولانی پشت سر گذاشته اند. با فرونشستن گرد و غبار تبلیغات و احساسات، کم کم منظره تاریخ معاصر ایران چهره ای کاملاً متفاوت از آنچه که می پنداشتیم به خود گرفت. دریافتیم که انقلاب مشروطه چه رویداد پر اهمیتی در تاریخ معاصر بود و رضاشاه که تا بحال در تصورمان "قادر بیسواد نوکر انگلیس" بود به یکی از مهمترین خدمت گذاران و میهن دوستان ایران بدل گشت. رفته رفته دستگیرمان شد که کودتای ۲۸ مرداد چندان ضربه ای اساسی بر حرکت پیشرفت ایران نبود و مصدق با پشتیبانی آخوندهایی

مانند کاشانی حتماً نمی توانست ایران را چنان در مسیر دموکراسی و پیشرفت قرار دهد که پیش از آن تصور می کردیم.

پس از شگفتی های بسیار کم کم شیر فهم شدیم که آخوند جماعت آنطور که فکر می کردیم چندان در فکر دینداری و تربیت و اخلاق مؤمنان نیست و عشق به ثروت و قدرت چنان در نزدشان قوی است که در راه کسب و حفظ آن به "غیرخودی" که هیچ به "خودی" هم رحم نمی کنند. با حیرت دیدیم که چه خونها ریختند تا مبادا ذره ای بر مسند قدرت تنگ تر بنشینند. تا آنکه بالاخره خمینی آب پاکی را بر دست همه مان ریخت که واجبات مسلمانی مانند نماز و روزه تعطیل بردارند، ولی چشم پوشی آخوند از حکومت نه.

زمینه دیگری که در آن نسل امروزی ایرانیان با تحمل مشکلات و کوشش خستگی ناپذیر به پیش رفته و دست آوردهای بزرگی فراهم آورده است، روشنگری درباره اسلام است. در مقایسه با پژوهش های علمی و تاریخی و تحلیلی که در این سی سال از سوی ایرانیان در برون و درون مرزهای کشور صورت گرفته باید اعتراف کرد که پیش از آن آگاهی اکثریت ایرانیان اهل مطالعه هم از اسلام بکلی نادرست و وارونه بود.

خوشبختانه میتوان گفت این سؤ تفاهم بکوشش روشنگرانه برطرف شده و (هرچند به قیمتی گزاف) نه تنها چهره واقعی اسلام و اسلام پناهان به مردم ایران که به جهانیان شناسانده شده است. اگر امروزه در جهان، اسلام مترادف با تروریسم، عقب ماندگی، تعصب و ظلم اجتماعی است، تا حدی مرهون کوشش و منش دو سه میلیون ایرانی است که رنج تبعید و مهاجرت را به جان خریدند ولی حاضر به زندگی در سایه اسلام نشدند. آنان در کنار میلیونها هم میهن خود در کشاکش سی ساله با حکومت به جهانیان نشان دادند، اکثریت عظیمی از ایرانیان با اسلام عربی بکلی بیگانه اند.

البته سهم بزرگی از این روشنگری را باید از آن روشنفکران غربی دانست که اگر تا ۱۱ سپتامبر خمینیسم را پدیده ای استثنایی و گذرا در خاورمیانه می دانستند، بیکباره جهان متمدن را با چالشی عظیم روبرو دیدند. چالشی که هدفش نه تنها داشتن سهمی در جهان امروز بلکه تصرف همه آن است و مرکز نظریه پردازی اش تهران، مرکز مالی اش عربستان و پیش جبهه اش پابرهنگان فلسطینی اند.

اگر سطح آگاهی مان در آستانه انقلاب را در نظر گیریم، باید اعتراف کنیم که مسلمان زاده تحصیل کرده ایرانی - اگر نافش به حوزه های اسلامی وصل نبود - هیچ چیز قابل ملاحظه ای درباره دینی که بدان منسوب بود نمی دانست. از شهید کربلا داستانی شنیده بود و شاید گاهی به امام اول شیعیان قسم می خورد ولی از تاریخ اسلام بویژه در ایران اطلاعی نداشت. اگر چیزی هم شنیده بود کاملاً مخالف حقیقت بود. خمینی را آخوندی می دانست که با دیکتاتوری شاه مخالف بود، کاشانی را در مبارزه برای ملی کردن نفت یار مصدق و مدرس را آزادیخواهی می شناخت که رضاشاه نابودش کرد و بالاخره انقلاب مشروطه را به پیشوایی دو آخوند می انگاشت.

امروزه اما دریافته ایم که آخوندها از همان دوران صفوی در ایران بی تاج و تخت حکم رانده اند و همیشه طلبکار و مدعی حکومت های رسمی بودند. نیروی اصلی ضد انقلاب در انقلاب مشروطه بودند. در تمامی دوران پهلوی همیشه چوب لای چرخ مملکت می گذاشتند و هر نوع حرکت پیشرفت خواهانه را مانع بودند.

اگر امروزه بخش قابل ملاحظه ای از ملایان خواستار تحویل قدرت سیاسی و بازگشت به "حوزه" هستند، در واقع خواب آن دوران خوشی را می بینند که بدون کوچکترین مسنولیتی هر چه می خواستند در این مملکت می کردند و تازه از حکومت ها طلبکار هم بودند.

پس از انقلاب می خواستیم بدانیم، چرا چنین شد و رفته رفته دریافتیم که در واقع "مقصر" اصلی ما بودیم که تجربه و آگاهی پدرانمان درباره آخوند را به باد داده بودیم و از ظن خود یارشان شدیم! وگرنه آنان پیش از آن هم همان می کردند که اینک بر اریکه قدرت سیاسی می خواستند بکنند. پیش از این هم در سایه حکومت های رسمی بر مسلمان و نامسلمان حکم می راندند، از آنان به عناوین مختلف مالیات می گرفتند و هر که را مخالف قدرتشان بود با تکفیر و تهدید و ترور از میان برمی داشتند.

تا دوران رضاشاه کل قوه قضاییه مملکت را که "مراجع شرع" نامیده می شد در دست داشتند و تمامی نقل و انتقالات ملکی و دیوانی و امور جزایی و ارثی را می گردانند و از این راه عملاً بر جان و مال "اهالی

ممالک محروسه ایران" حاکم بودند. از حافظه تاریخی ما رفته بود که این همه قدرت و نفوذ نمی توانست به یکباره دود شود و به هوا برود.

تاریخ چه بیرحمانه نشانمان داد که آخوندها اگر عبا و عمامه را از سر برداشتند و اینک بعنوان محضردار دادگستری بکار ادامه دادند، پسرانشان را به مدرسه فرستادند تا بتوانند همچنان انحصار کتابت در ایران را در دست خود نگاه دارند. در این راه بطوری حیرت انگیز موفق شدند و غیر از علوم طبیعی در همه زمینه های علوم انسانی از تاریخ تا سیاست با قدرت از موضع انحصاری خود دفاع کردند. از طرفی مانع ترجمه و انتشار کتابهای روشنگر خارجی می شدند و از طرف دیگر از پخش آثار ایرانیان روشنگر از یحیی دولت آبادی تا صادق هدایت و از دهخدا تا کسروی به هر وسیله جلو می گرفتند.

پس از انقلاب با خواندن آثار ایرانیان روشنگر به بی خردی دستگاه سانسور شاه پی بردیم که سنگ را بسته بود و سگ را باز گذاشته بود! و فکر کردیم که اگر این دستگاه تنها از نشر آثار همین چهار نفری که نام بردم جلونگرفته بود، شاید هیچگاه به چنین سرنوشتی دچار نمی شد!

نتیجه این پدیده نادر در تاریخ جهان این بود که نسل جوان پیش از انقلاب هرچه بیشتر اهل مطالعه بود، از پیش داوری مثبت تری نسبت به اسلام و آخوندها برخوردار می شد. نمونه بارز و اسف انگیزش جوانانی بودند که در مسیر ورزش تند افکار "چپ"، بجای آنکه با فرهنگ اروپایی آشنا شوند، بر سر اسلام زدگی خود کلاه سرخ گذاشتند و ناخواسته زیر "پرچم سرخ علوی" (اصطلاح احسان طبری) سینه زدند. (به ناباوران توصیه می کنم نوار دفاعیات گل سرخی در دادگاه را بار دیگر در YouTube ببینند و دقت کنند که چیزی جز تبلیغ برای اسلام شیعی نیست.)

علاقه شدید ایرانیان پس از انقلاب به شناخت اسلام، گردانندگان حکومت اسلامی را بر آن داشت که نعل وارونه بزنند و هرزگامی یکی از مهره های خود را بعنوان منتقد، دگراندیش اسلامی و یا رفرمیست مذهبی به میدان بفرستند. فلان عضو شورای انقلاب فرهنگی بعنوان روشنفکر اسلامی سازی کوک کرد. از کدیور و آعاجری تا شبستری و بروجردی، طیفی از عمامه بصران، کشور را به جولانگاه افکار "خطرناک" شان بدل کردند و انرژی فکری انبوهی از جوانانی که هنوز هم دچار ذهنیت اسلامی بودند بهدر دادند و پس از انجام مأموریت به خوبی و خوشی خانه نشین شدند.

پایگاه قدرت رژیم

ما ایرانیان چنان از جنایات حکومت گران اسلامی خشمناک و شرمساریم که در ایران از همه مظاهر مسلمانی بیزاریم و در خارج از کشور در اولین برخورد با هر خارجی از حکومت اسلامی ابراز انزجار می کنیم. ولی باز هم خود را مسلمان معرفی می کنیم و اصلاً متوجه نیستیم، برای مخاطب ما قابل تصور نیست، که مثلاً کسی مسیحی باشد ولی چنان از حکومتی به اسم و رسم مسیحی رنج ببرد که زندگی در غربت را ترجیح دهد.

مانده که به او بگوییم، اینها "اسلام راستین" را رعایت نمی کنند! تا بپرسد، مگر شما پیشوایان دینی خود را نمی شناختید که با آن جانفشانی ها حکومت شاه را ساقط کردید تا این رژیم را سرکار بیاورید؟ و اگر بگوییم: نه نمی دانستیم! شاید اگر هنوز حوصله داشته باشد، بپرسد، شما که درباره رهبران مذهبی مملکت خودتان بدین حد ناآگاهید، از جهان و آنچه در اوست چه می دانید که خود را لایق حکومت بهتری می دانید؟ و بالاخره اگر بگوییم که ما ایرانیها اصولاً مخالف هر حکومتی هستیم که در مملکتمان سرکار باشد (و این درست ترین حرفی است که تا بحال زده ایم!) شاید طرف مقابل آدرس تیمارستانی را در دستمان بگذارد!

مقصود آنکه برقراری حکومت اسلامی در ایران به چنان پیچیدگی ها و تناقضاتی دامن زده که گشودنش تنها با رستاخیزی ژرف و فراگیر ممکن است. ولی پیش از آنکه بدین برسیم باید اندیشه کنیم که ملایان بر مسند قدرت از چه ذخیره و سرمایه ای چنین بی پروا خرج می کنند؟ اگر بگوییم که بگیر و ببند و برخوردهای وحشیانه شان با مخالفان چنان بوده که ملت ایران مرعوب شده و دیگر نه جرئت دارد و نه ابتکاری که با این درندگان مکار دربیفتد، کافیت نگاهی به خیابانهای ایران ببندیم تا ببینیم جوانان دختر و پسر ایرانی برای آنان تره هم خرد نمی کنند.

حاکمان فعلی ایران نه کودتاگران نظامی اند که به زور ارتش حکم برانند و نه مثل دیکتاتورهای پرولتری و یا نازی اند، که ساختن بهشت را وعده داده باشند. سی سال است که می گویند و ما نمی خواهیم بشنویم که چون مردم ایران به اکثریت قریب به اتفاق مسلمان شیعه هستند و در این مذهب حکومت فقیه از اصول اعتقادی است، مشروعیت حکومت فقها به همان اندازه بی چون و چرا است که ایمان مؤمنان.

پایگاه مشروعیت و سرمایه "محبوبیتی" که حکومت گران کنونی ایران از آن برخوردارند، همانا مسلمانی مردم است. آنان گذشته مان را افسار گردن مان کرده اند. بدین معنی که می گویند، چون از میان پدرانمان در زمانی یکی به زور (و یا فرضاً داوطلبانه) از آیین خود - زردشتی یا مسیحی و یا کلیمی ..- دست برداشته و مسلمان شده است باید تا ابد فرزندان او نسل به نسل محکوم حاکمان شیعه بمانند.

البته مسلمان ایرانی برخلاف مردم کشورهای عربی هیچگاه اسلام را بعنوان مذهب انحصاری درنیافته است. حتی اگر هم به ظاهر در مذهبی ترین خانواده بزرگ شده باشد باز هم از خیام و فردوسی بیتی به گوشش خورده و دستکم از حافظ و مولوی بویی برده است.

اگر نمی دانستیم اینک می دانیم، که بزرگان تفکر و هنر ایرانی همانقدر مسلمان بودند که پیر مغان و در دوران تسلط سنی ها بر ایران اگر هم "عمر" خیام و یا "زکریا" رازی و ابن "سینا" نام داشتند، مسلماً شیعه اثنی عشری نبودند و ریختن خونشان از نظر حاکمان مسلمان واجب بوده است.

امروز که دیگر می دانیم ملایان هیچ چیز جز اسلام را تاب نمی آورند، می توانیم بخوبی تصور کنیم که اگر مثلاً فردوسی و خیام مسلمان بودند که دلیلی نداشت دشمنی آخوندها را متوجه خود کنند و اگر نبوده اند که همین دشمنی دلیل آن است، پس نماینده و مبلغ فکر و آیین دیگری بوده اند. نتیجه آنکه ایرانی به همان نسبتی که از آنان تأثیر گرفته مسلمان نبوده و نیست.

اینکه در ایران "مسلمان" مثل کشورهای عربی پیدا نمی شود و حتی خمینی شعر عارفانه می گوید و فلان "رهبر" در جوانی تار می زده، باید نه نشانه مدارای اسلامی بلکه ضعف اسلام در تسلط بر ایرانیان تلقی شود.

بسیاری تعجب می کنند که پس از سی سال حکومت اسلامی، مردم ایران هنوز در باطن مسلمان نشده اند. برخی رسانه های خارج از کشور این را نشانه افول دینداری و در نتیجه شیوع بی اخلاقی و فساد در جامعه می دانند و از این بابت تأسف می خورند که حاکمان مسلمان دینداری مردم را بر باد می دهند!

این دوستان هنوز هم خود را به کوچه علی چپ می زنند که رشد بی اخلاقی و فساد در ایران کنونی نتیجه مستقیم سی سال حکومت اسلامی به رهبری مستقیم پیشوایان آن است. اینان هنوز پس ۱۴۰۰ سال نمی خواهند قبول کنند که درباره اسلام باید مانند هر آیین دیگری از روی کارنامه اش قضاوت کرد و اگر در این مدت در ایران موفق به برقراری آنچه ادعا می شود نشده، دیگر هم نخواهد شد و از امید بستن به آن باید دل کند.

شاید اسلام در جای دیگری باعث اخلاق سالم، تربیت انسانی و فضایی شایسته شده باشد، اما در ایران نه تنها در این سه دهه ای که ما شاهد بوده ایم برعکس ثمر داده، بلکه حالا دیگر می دانیم که در قرنهای گذشته هم جز تحقیر و خرافات و زور و فساد چیز دیگری نصیب مسلمان و نامسلمان ایرانی نکرده است.

کسانی که ادعا می کنند این "اسلام راستین" نبوده، در این قرنهای فرصت داشتند نشان بدهند اسلام راستین شان کدام است و با چه دسته از آخوندها می بایست و می توانست آن شود که هیچگاه نشد و به شهادت تاریخ نمی تواند بشود.

البته به قول معروف هیچکس نمی گوید، ماست من ترش است! و از این طبیعی تر نیست که رهبران و پیشوایان هر مذهبی، دین خود را بهترین و برترین بدانند. با این تفاوت که "مسلمان" باید آیین های دیگر را کفر بداند و هر جا که زورش رسید جان و مال غیرمسلمان را بگیرد.

همین جا دو نکته را روشن کنیم: یکی اینکه ادعا می شود، اسلام در ایران کنونی عقب نشسته و اکثریت به مسلمانی تظاهر می کنند. از این مدعیان باید پرسید، پس در این سی سال مدرسه های ایران چه بخورد

کودکان و جوانان ما داده اند؟ و آن جماعتی که در قم و مشهد و دیگر امامزاده ها به دور ضریح طواف می کنند و آن مدرسه رفته هایی که خود را به هر وسیله ای به چاه جمکران می رسانند به چه زوری چنین می کنند؟ و بالاخره از آنان می خواهم، به اینترنت سری بزنند تا ببینند تبلیغات اسلامی چه ابعادی یافته است! دیگر نه هر آخوندی که هر طلبه ای و نه تنها هزاران دانشجوی مغر شسته که لشگری از خواهران زینب در اینترنت به تبلیغ اسلام مشغولند.

اما از سوی دیگر اینکه همه (حتی آنان که در سایه این حکومت پول پارو می کنند) ناراضی اند، اصلاً مثبت و سازنده نیست و خود ریشه در تربیت شیعی دارد که در این پنج قرن گذشته همیشه حکومت را "غاصب حق علی" دانسته و قانون شکنی و نافرمانی از حکومت را به وظیفه دینی بدل ساخته بود.

هر آخوندی به خوبی می داند که اگر یک آیه در قرآن هست که مدارای مذهبی را اجازه می دهد صدها آیه دیگر هست که رانند و کشتن و تحقیر و جزیه گرفتن و جنگ با غیرمسلمان و مشرک و منافق و ملحد و ... را واجب شمرده است. و اگر مسلمانان به آن یک آیه عمل می کردند هیچگاه به اینجا که رسیده اند نمی رسیدند و بخش به این بزرگی از جهان را تصرف نمی کردند.

حالا هم نه تنها در ایران که در کل "جهان اسلام" با یک مسئله روبرویم که یا اسلام همان می کند که تا بحال کرده یعنی می کشد و ترور میکند و جنگ می کند و ... که با مقاومت جهان غیراسلامی و پیشرفته و قدرتمند درگیر خواهد شد و یا آنکه راه دوستی و مدارا در پیش می گیرد که نتیجه ای جز این نخواهد داشت که کسانی که تا بحال به زور مسلمانند و از اسلام خیری ندیده اند به راه و آیین دیگری خواهند گروید و رشته های اسلام پناهان پنبه خواهد شد.

اگر یک بار دیگر نمونه حجاب اسلامی را در نظر گیریم، می بینیم که حکومتگران اسلامی ایران به تجربه و غریزه حفظ قدرت دریافته اند که اگر در این مورد کوچکترین عقب نشینی و یا حتی پا سست کردنی نشان دهند، به چنان مکانیسمی دامن خواهند زد که بزودی چون موجی عظیم قدرتشان را در هم خواهد کوبید.

همین واقعیت که در اغلب کشورهای عرب اسلامی، حجاب اختیاری است و اصلاً با بگیر و ببندی روبرو نیست مسلم می سازد که حجاب در واقع جز یک گروگان گیری بیش نیست که به ایرانی مسلمان می گوید: اگر مسلمانی، باید مطیع زور ما باشی!

اگر زن مسلمانی باید چادر به سر کنی! اگر مرد مسلمان هستی باید "غیرتمند" و "ناموس پرست" باشی! حالا این "غیرت" و "ناموس" چه دردی را دوا کرده و به کدام انسانیت دامن زده و اصلاً چه ربطی به دین و آیین دارد، معلوم نیست. مهم آنست که بین زن و مرد به اختلافی دامن می زند که سودش به جیب حاکمان مسلمان می رود و پایه های قدرتشان را محکم می کند.

این همان رمز موفقیت و پایه مشروعیت حکومت اسلامی است که تا به حال روز به روز قوی تر شده و دقیقاً به همان نسبتی قوی تر شده که اکثریت جامعه به مسلمانی تظاهر می کند! بسا کسان که پس از سی سال هنوز هم باور ندارند که تظاهر به مسلمانی از اصول این آیین و تقیه و دورویی در مذهب شیعه بزرگترین فضیلت است. و اگر مردم ایران امروز بیشتر از دیروز به مسلمانی تظاهر می کنند همین در واقع نفوذ فزاینده اسلام در ایران است که بر آن پایه های قدرت رژیم اسلامی استوار می باشد!

جالب است که درست همین تظاهر به مسلمانی به آخوندها فرصت می دهد که هرچه می خواهند بکنند! در کشورهای عربی مردم برآستی مسلمانند و چون بی پیرایه مسلمانند خودشان هم کمابیش میزان مسلمانی و آدابی که باید بجا بیاورند را تعیین می کنند. ایرانی اما به مسلمانی تظاهر می کند و آخوند ها هم چون این را می دانند مچش را گرفته اند که آنچنان تظاهر کن که ما می گوییم!

چه می توان کرد؟

بسیاری ایرانیان "مکانیسم قدرت" در حکومت اسلامی را دریافته اند. و با آنکه برآستی نابودی این حکومت ایران برپاد ده را آرزومندند، اگر از آنان بخواهید که نامسلمانی خود را علنی سازند به شما چپ نگاه می کنند که: اولاً تا بحال بسیاری این کار را کرده اند و خمی به ابروی رژیم نیامده و دوماً در کجا

مردمی با ترک دینشان موجب پیشرفت مملکت شده اند؟ سوماً مگر در دنیای پیشرفته نیز ایمان و اعتقاد امری خصوصی تلقی نمی شود و دین را بعنوان امری خصوصی نمی شناسند، ما چرا باید دین مان را دستاویز سیاست کنیم؟

باید گفت: بله، در هر جای دیگر دنیا حق با شما می بود اما گره کور مشکل ایران درست همین است که سی سال است که دین را دستاویز سیاست که هیچ، جنایت کرده اند و تا زمانی که اکثریت بزرگ مردم ایران (فرق نمی کند ظاهراً و یا باطناً) مسلمان شیعه باشند حکومت اسلامی ایران نیز برقرار خواهد بود.

ذهن ما ممکن است این واقعیت دردناک را پس بزند، ولی به حکم منطق هر پدیده ای تنها یک مفهوم دارد. مثلاً وقتی می گوییم: "ایران" به هر ذهنی یک مفهوم مشترک منتقل می شود و آن کشوری است با حدود جغرافیایی، تاریخ و فرهنگی مشخص. حالا فرضاً کسی بخواهد که ایران را بدون فرهنگش و یا بدون یکی از استان هایش تصور کند. او باید بداند که تصورش مغایر با مفهوم امروزی "ایران" است.

همین طور است وقتی که می گوییم: "اسلام شیعی". منظورمان مجموعه ای از باورها است که با باورهای پیروان دیگر مذاهب اسلامی تفاوت دارد. از جمله این باورها اعتقاد به معصومیت ۱۲ امام است. از دیگر اصول اعتقادی این مذهب، ضرورت فقاقت و در نهایت حکومت رهبر مذهبی است.

حالا اگر کسی بگوید: من شیعه هستم ولی حکومت فقیه را قبول ندارم، مثل آنستکه مسیحی بگوید: من کاتولیک هستم ولی پاپ را قبول ندارم! در ایران اما چنین نیست و بسیاری از ایرانیان هرچند که مبانی مذهب شیعه را قبول ندارند و از رفتار به واجبات این مذهب ابا دارند، اما چون در مورد آیین شان پیرسید، خود را مسلمان شیعی می دانند. گروه بزرگی خود را خداپاور می دانند، یعنی تنها به وجود خدا معتقدند، اما هیچگاه اعلان نکرده اند که دیگر مسلمان نیستند و بالاخره گروه قابل توجهی خود را کلاً مذهبی نمی دانند ولی از اینکه از نظر آخوندها همچنان مسلمان حساب می شوند دغدغه ای به خود راه نمی دهند.

در مجموع برای اکثریت ایرانیان، شیعه بودن ظاهراً از هویت ایرانی داشتن ثابت تر است. شاهد هم اینکه گروه بزرگی در خارج از کشور به تابعیت کشور محل اقامتشان درآمده اند و به شیوه مردم همان کشور زندگی می کنند، اما خود را همچنان مسلمان شیعه می دانند!

پس پایبندی به اسلام باید از ویژگی خاصی برخوردار باشد که در دیگر ادیان و آیینها وجود ندارد. اگر کسی دین خود را تغییر می دهد یکی به سبب آنکه به مبانی دینی که به او ارث رسیده باور ندارد و دیگر آنکه دین و آیین دیگری را قابل قبول تر و برتر یافته است. ویژگی اسلام شیعی اما همین است که از یک سو ترک اسلام شیعی را سده می کند و از سوی دیگر از پیوستن به آیین و اعتقادی دیگر جلو می گیرد.

اولاً هیچ آیین مذهبی را در جهان سراغ نداریم که مانند اسلام شیعی برای مسلمان زاده ای که آیین دیگری را بپذیرد، مجازات مرگ در نظر گرفته باشد. دوماً کسی که به تربیت اسلامی بزرگ شده باشد به دیگر ادیان و مذاهب و اعتقادات به دیده تحقیر می نگرد و اگر هم خیلی دمکرات منش باشد برای اعتقادات آنان چندان ارزش و جاذبه ای قایل نیست. در حقیقت باید گفت، چون دین داری خودش، تظاهر به دین است اصلاً برایش قابل تصور نیست که کسی به راستی به آیینی ایمان داشته باشد.

همین ویژگی دو سویه باعث برخورد پیچیده و متناقض مسلمان زاده با اسلام است. به ایرانی مسلمان تفهیم شده است که آزاد است در زندگی، مدرن، کمونیست و یا پیرو هر مکتب قابل تصویری باشد، اما چون مسلمان زاده شده مسلمان هم از دنیا خواهد رفت!

باز هم به همین ویژگی است که از یک طرف مسجدها و امامزاده های ایران پر است از مؤمنان و از نظر ناظران خارجی ایرانیان امروز از مردم کشورهای عربی مسلمان ترند و از طرف دیگر در میان جوانان کمتر کسی را می توان یافت که از مسلمانی خود خوشنود و در آن خوشبختی و آرامش روحی یافته باشد.

خواننده متوجه است که صحبت درباره اسلام شیعی تنها بعنوان یک مذهب نیست. مشکل بسیار دردناک تر از این حرفهاست! حتی صحبت از آن هم نیست که به نام این دین و مذهب جنایتها صورت گرفته و بویژه ایران و ایرانی قرنهای مورد تجاوز و توهین و تحقیر قرار داشته اند! حرف اساسی این است که از اعتقاد دینی مردم ایران خودسرانه "حزبی" ساختند که سی سال است در ایران با شیوه های فاشیستی حکم می راند

و ادعا می کنند (و بدرستی ادعا می کنند!) که تعلق به این مذهب همانا عضویت در این "حزب" است و مادامیکه اکثریت مردم پیرو این مذهب اند عضو این "حزب" هم هستند و به حکومت "حزب الله" مشروعیت می دهند.

شاید در جهان مذاهب بدتری از اسلام شیعی هم وجود داشته باشد و به نام دیگر ادیان هم جنایات بسیاری صورت گرفته باشد، ولی مسلمان ایرانی از زمانی که به نام او حکومت می شود نمی تواند اعتقاد و ایمانش را امری خصوصی تلقی کند. مانند آنستکه که کسی کارت عضویت حزب حاکم را در جیب داشته باشد ولی سرنگونی آنرا بخواهد.

باید بالاخره پس از سی سال این شهادت را بیابیم که اعتراف کنیم، اگر با وجود خون دل خوردن های بسیار به جایی نرسیده ایم از آنجا بوده است که صورت مسئله را درست ندیده ایم و یا از دیدن آن طرفه رفته ایم.

یکی دیگر از آگاهی هایی در این سی سال یافته ایم اینستکه آخوند جماعت در ورای بگو مگوی ظاهری، از همبستگی و اتحاد به بالاترین حد برخوردار است. بدین سبب تنها راه مبارزه موفق با قدرت منسجم "خودی" ها آنستکه "غیرخودی" ها همدیگر را بیابند و به همصدایی برسند.

دیگر وقت آن رسیده که بر سر "رهبران" کنونی مبارزه با رژیم فریاد زنیم که تا چند سال دیگر می خواهند با استفاده از نیروی مردم این مملکت در میدانهای مبارزه واهی بتازند و جز سرخوردگی و ناامیدی به بار نیاورند. آن هزاران جوانی که در خیابان خودسوزی و در زندانهای رژیم مقاومت کردند آیا اگر میدانستند که کار مبارزه با رژیم به فلاکت امروزی خواهد رسید آیا می گذاشتند که شکوفه عمرشان چنین بی ثمر پرپر شود؟

"رهبران" کذابی که در سالهای دراز نظرات کارل پوپر و اریش فروم و ... را به رخ ما مردم "عقب مانده" ایران کشیده اند ولی همچنان خود را مسلمان می دانند،(زیرا که "هنوز به خاطرات کودکی خود از قییل "شب احیا" و تعزیه خوانی دلبسته اند")! باید بدانند آنگاه که مردم ایران راه درست را بیابند از آنان چندان به خوبی یاد نخواهند کرد.

همانطور که آخوندها و بچه آخوندهایی که در داخل و خارج از کشور در راه مبارزه برای "اسلام دمکرات"، "اسلام ایرانی" و "اسلام مدرن" و "اسلام سوسیال" صحنه آرای می کنند، باید بدانند که دعوای ساختگی و خانگی شان مشکل خودشان است و در تعیین راه آینده مردم ایران نقشی نخواهند داشت.

اگر صورت مسئله مشکل ایران را بدرستی درک کنیم به علت ناکامی هایمان پی می بریم. فراتر از آن، ما ایرانیان دیو اسلام بدوی را از شیشه درآوردیم و جهان مترقی را با جدالی عظیم با تاریک اندیشی و قدرت طلبی ویرانگر روبرو ساختیم. می توان گفت که این جدال در مسیر تحولات جهانی اجتناب ناپذیر بود و در جهانی که در شرق و غربش ارزشهای مدنیت جدید گسترش می یابد دیر یا زود در مقابل جهان اسلام با ساختارهای قرون وسطایی اش قرار می گرفت.

بدین نگاه ما ایرانیان با به میدان کشاندن غول اسلام قدیمی در جهت تاریخ تحول جهان برداشتیم. حال اما اگر می خواهیم جهان با ما بعنوان انسانهایی بالغ برخورد کند، باید قبول مسئولیت کنیم و بدانیم که تنها ما ایرانیان هستیم که قادر خواهیم بود با آگاهی و شهادت به این کابوس در ایران و جهان پایان دهیم.

رفرم یا ترک اسلام

درست است که ملت ایران در انقلاب مشروطه ناقوس مرگ زندگی به شیوه مطلوب آخوندها را بصدا درآورد و در دوران رضاشاه آنرا به خاک سپرد، ولی باز هم ما ایرانیان بودیم که از فرصتهای تاریخی برای برانداختن نفوذ آخوند استفاده نکردیم و جبونانه و ساده لوحانه می پنداشتیم که اسلام شیعی مثل مذاهب در کشورهای پیشرفته به فلکلور مذهبی بدل خواهد شد.

در کتابهای تاریخ خوانده ایم که چگونه انقلابات فکری، علمی، اقتصادی و سیاسی در طول پنج قرن اروپا را از حاشیه جهان باستان به کانون پیشرفت بشری بدل ساخت، ولی کمتر دریافته ایم که در سرآغاز این

دوران، کشتارهای بزرگ و جنگهای سی ساله ای رخ داد که پایگاه قدرت و نفوذ کلیسا را سست کرده بودند.

در سالهای گذشته آگاهی مردم جهان نسبت به اسلام هم افزایش یافته و همگان دیگر دریافته اند که اسلام آیینی متناسب با شیوه زندگی بدوی است و بهیچوجه نمی تواند با شرایط زندگی شهرنشینی هماهنگ شود.

انسان در دوران صحرانشینی مجبور به زندگی قبیله ای بود و هر قبیله ای می بایست همه نیازهای زندگی را به تنهایی برآورد و در رقابت و ستیزه با دیگر قبایل سهمی از آب و علف کمیاب در بیابان داشته باشد. این شیوه زندگی ایجاب می کرد که همه وابستگان به قبیله در حد جان به رئیس قبیله سرسپرده باشند و در دفاع از "خودی" در مبارزه و جدال دایم با "غیرخودی" بسر برند.

تازه با رواج شهرنشینی بود که تقسیم کار بوجود آمد و چون کسی دیگر قادر نبود نیازهای زندگی را به تنهایی برآورد وابستگی و همبستگی میان مردمان به ضرورت زندگی بدل شد.

واقعیت تاریخی این است که حمله اعراب به ایران و بیزانس، یکی از حملات پرشمار و پیاپی بیابانگردان این سوی جهان بر مراکز تمدن باستان بود. در تمام طول تاریخ بشر تا همین دو سه قرن پیش هرگاه پیشوایی موفق می شد که قبایل صحرایی را متحد سازد لشکر بیابانگردان گرسنه به چنان قدرتی دست می یافت که هیچ تمدنی را یارای مقاومت در برابر آن نبود. تا بدانجا که چینیان با کشیدن دیواری به آن عظمت هم نتوانستند جلوی مغولان را بگیرند.

به همان دلیل که در چین و هند و روسیه نتوانستند در برابر امواج مهاجم مغول و هون و تاتار مقاومت کنند از ایران نیز نمی توان انتظار داشت که در برابر امواج پی درپی بیابان گردان تاب آورد. دلیل پیروزی چنین تهاجماتی، نه ناتوانی و بی ایمانی(!) شهرنشینان بلکه خوی مسالمت آمیز آنان بود. برعکس قبایل بیابانگرد که در آنها هر مردی زندگی اش را در جدال و غارتگری بسر می برد، در "شهر" به علت تقسیم کار تنها بخشی از مردم کار جنگ و دفاع را بعهده دارند که آنها هم باز از خشونت بی محابای گرسنگان غارتگر برکنارند.

بنا به منطق تاریخی شکست لشکر ایران در مقابل اعراب نه نشانه فساد و پوسیدگی تمدن ایرانی که شاخص پیشرفتگی فرهنگ شهرنشینی بود. ایرانیان در این منطقه از جهان در ساخت تمدن و پیرایش فرهنگ پیشرو بودند و بدین سبب هم بیش از دیگران مورد تهاجم بیابانگردان قرار گرفتند و همینکه نتوانستند درونمایه فرهنگ ایرانی را حفظ و موجهای پیاپی بیابانگردان را تا حدی به آداب مدنی تربیت کنند افتخار تاریخی بزرگی است.

ما ایرانیان امروز هیچگونه احساس نفرت و یا انتقام جویی از مهاجمانی که بارها خاک میهن ما را توبره کردند در دل نداریم و نه حتی مثلاً از اعراب و یا مغولان امروزی انتظار داریم که بابت کشتار و غارتی که پدرانشان بر ایران روا داشتند پوزش بطلبند. اما در راه بازیافت هویت سرافراز ملی می توانیم و باید اسلام را بعنوان نماد تسلط بیگانگان ترک کنیم تا بتوانیم بطور مسالمت آمیز میراث فرهنگ ایرانی را دریابیم.

اینک دیگر برای همه مردم جهان روشن شده است که دعوی اسلام و جهان مبارزه دو شیوه زندگی است که در همه جوانب یکدیگر را نفی می کنند. انگیزه این جدال همانست که در طول تاریخی خون آلود، قبایل بربر و ترک و عرب را بسوی مراکز آباد و پر آب و علف جهان آروزگار می کشاند تا گهگاه با غارت و نابودی تمدنها از شهرنشینان انتقام بگیرند.

حال با توجه به آگاهی فزاینده ای که درباره اسلام در جهان بوجود آمده، واقعا اسف انگیز و شگفت آوراست که ما ایرانیان به میان آیین که: نه خیر، اسلام ما اسلام دیگری است و هرچند پدران و مادران ما یکی از مبتکران زندگی شهرنشینی بودند، ولی از ترک آیین یکی از این مهاجمان به کشورمان معذوریم!

آیا واقعاً پس از سی سال که حکومتگران اسلامی ایران همه اصول مدنی و انسانی را لگد مال کرده اند، وقتی که به یک "خارجی" می گوییم: اسلام شیعی ایرانی با اسلام عربی و طالبانی تفاوت دارد، فکر می کنیم که او در دل به ما چه می گوید!؟

جامعه ای که بخواهد بطور کیفی و بنیادی به دنیای جدید متحول شود، ناچار از این است که یا اعتقادات قرون وسطایی اش را ترک کند و یا در آنها بطور بنیادی تجدید نظر کند. در اروپا یهودیان (به پیشگامی اسپینوزا) و مسیحیان (به رهبری لوتر) توانستند با رفرم مذهبی اعتقاد دینی را بر پایه ای عقلایی و مدرن استوار کنند.

اگر از تاریخ کوششهای محکوم به شکست در دو قرن گذشته یک درس بتوان گرفت همین است که اسلام رفرم پذیر نیست و هیچ راهی بجا نمانده جز ترک آن. بدین معنی ترک اسلام انتخاب میان بدویت و مدنیت است، انتخاب میان خرافات پرستی و عقلانیت است، انتخاب میان تقلید و بلوغ است و انتخاب میان زبونی و سرافرازی انسانی است و ربطی با خاستگاه اجدادی و قومی و ملی ندارد.

ما مردم ایران که در این سی سال بعنوان "ایرانیان مجوس آتش پرست"، بعنوان صغیرانی که محکوم و مجبور به تقلید اند، بعنوان بی غیرتان و بی ناموسانی که حجاب اسلامی باید به شهوت پرستی شان لگام زند، بعنوان خرابانی که خواستار اقتصاد پر رونق و مملکت آباد هستند و ... مورد توهین و تحقیر و تجاوز قرار گرفته ایم، باید این هم بدانیم که با "مسلمان" ماندن آنچه را حکومتگران اسلامی به ما نسبت داده اند تایید می کنیم.

بسیاری از فرهیختگان ما در این سه دهه مطالعات موشکافانه ای درباره ضرورت دموکراسی، لزوم احترام به حقوق شهروندی و بسیاری ارزشهای جامعه مدرن داشته اند و در اعلامیه ها و منشورهای پرشماری خواستار برقراری این ارزشها شده اند. آنان از این واقعیت دردناک غافل مانده اند که مشکل ما ایرانیان با حکومت اسلامی بسیار بنیادی تر از این حرف هاست! آنان هویت انسانی ما را لگد مال کرده اند، شخصیت تاریخی ما را در هم شکسته اند ... و در نهایت بر ما منت می گذارند که گوسفندوار در سایه حفظ و حمایتشان زندگی می کنیم.

Hannah Arendt فیلسوف مبارز آلمانی نخستین کسی بود که به این نکته انگشت گذارد که اگر کسی بعنوان "یهودی" مورد تجاوز و آزار قرار گیرد، باید بعنوان "یهودی" هم از خود دفاع کند!

این اصل مهم برای ما بدین معنی است که در مبارزه با رژیم ملایان نمی توان با خواسته هایی موفق شد که امروزه شرایط لازم برای تحققشان وجود ندارد. بدین سبب طرح آنها نه تنها مفید نیست که آب به آسیاب رژیم می ریزد. چنانچه بلندگوهای تبلیغاتی رژیم در این سی سال چنان بازی با "توپ دموکراسی" را یاد گرفته اند که "حکومت مطلقه ولی فقیه" را دیگر به خوبی در پس خیمه شب بازی "مجلس" و "انتخابات" پنهان می کنند.

راه بی بازگشت

هنوز ایرانیانی هستند که آرزو می کنند، رژیم اسلامی جای خود را به حکومتی غیرمذهبی دهد، آخوندها دوباره به حوزه ها بازگردند و اسلام در جامعه ایرانی همان نقشی را بیابد که پیش از انقلاب داشت!

این ساده نگران نمی خواهند ببینند که حکومت در این سی سال، اسلامی را در جا انداخته که با "اسلام" پیش از انقلاب کاملاً متفاوت است. بعنوان نمونه یکبار دیگر همین حجاب اسلامی را در نظر گیریم: پیش از انقلاب چادر بر سر کردن نوعی پوشش بود که تنها در مسجد و روضه ضرورت داشت و حداکثر فقر و عقب ماندگی اجتماعی را می پوشاند. اما تبلیغات اسلامی در این سه دهه نه تنها برای زن مسلمان ایرانی بلکه برای مردان نیز نه تنها حجاب را با ارزشهای مثبت از جمله پاکی و سرافرازی و استقلال پیوند زده که همه ستونهای مسلمانی از جمله "نجابت" و "غیرت" و "عفت" و "عصمت" را بر آن استوار ساخته است. برعکس، بی حجابی که هیچ "کم حجابی" را هم با همه صفات منفی قابل پیوند زده است. با این وصف آیا براستی قابل تصور است که حکومتی با اکثریت شیعه حجاب اسلامی را در جامعه آزاد بگذارد؟

چگونه ممکن است پس از آنکه سه دهه اسلام شیعی را در ارتجاعی ترین خطوط مطرح ساخته اند، "روایت" دیگری از آن در جامعه اجرا گردد. مثلاً کدام وزیر شیعه پس از سی سال که در میان شیعیان تبلیغ شده: "دین ما همان سیاست ماست!"، بتواند بگوید، سیاست از دین جداست و بخواهد تدابیری را اجرا کند که مخالف فقه شیعه باشند؟

روی دیگر تظاهر و دورویی مسلمانی این است که مردم "مسلمان" ایران در واقع فرهنگ و خوی دیرپای خود را با وجود ظاهر مسلمانی حفظ کردند و آنرا به اسلام نسبت دادند. اگر مسلمان ایرانی دروغ نمی گوید، مال کسی را نمی خورد و مردم آزار نیست، این را از آیین زندگی و فرهنگی دارد که نسل به نسل بواسطه تربیت در وجود او نشانه شده است. البته آخوندها هم از آنجا که این سؤتفاهم منبر و مقامشان را رونق می بخشد به آن دامن زدند، درحالیکه همواره خود "چون به خلوت می رفتند، آن کار دیگر می کردند."

حتی اگر فرض کنیم که اسلام بهترین و اخلاقی ترین آیین در جهان باشد با این واقعیت روبرویم که به نام این دین نه تنها در این سی سال که در سیزده قرن گذشته جنایتها صورت گرفته و آنچه که تنها در همین سه دهه بر ایران و ایرانی روا رفته کافیت تا هر مسلمان مؤمنی، اگر از محنت دیگران بی غم نیست، بپاخیزد و اعلان دارد: مادامیکه حکومتگران اسلامی بر ایران مسلط اند، من نمی توانم نام مسلمان برخود بگذارم، مبدا که از زمره این جنایتکاران بحساب آیم.

برخی می گویند: آیا ترک اسلام بی احترامی به آیین گذشتگان نیست، بخصوص آنکه از خانواده سادات باشیم؟

دوستان، با توجه به این واقعیت که اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران به زور مسلمان شده اند و پدران و مادران ما پیش از آن قرنهای زرتشتی، مسیحی، یهودی و یا بودایی بوده اند، هیچ چیز از این سرافرازتر نیست که با ترک مسلمانی بیدادی که بر پدران و مادران ما روا رفته را جبران کنیم. ترک دینی که به اسم و رسم آن جنایتهای عظیم تاریخی صورت گرفته و می گیرد و مانند مسیحیت قرون وسطایی مانع و سد اساسی پیشرفت جامعه ایرانی را تشکیل می دهد. با این تفاوت که کلیسا از ورای همه خونهایی که ریخته شد رفرم پذیر بود، ولی اسلام همه کوششهای پیاپی در این جهت را به خاک و خون کشیده و به هیچ گونه رفرمی تن نداده و نمی تواند بدهد.

بسیاری از ایرانیان می گویند، ما با جنایت و خیانتی که حکومتگران مسلمان مرتکب شده اند دیگر نمی خواهیم مسلمان باشیم. ولی با توجه به جنایاتی که در سایه همه ادیان صورت گرفته آنها هم برایمان جاذبه ای ندارند: به وجود خدا معتقدم و پندار و گفتار و کردار نیک را از پدر و مادر به تربیت گرفته ام و با این وصف نیازی نمی بینم که در این دنیای مدرن بروم زرتشتی و یا بودایی و یا مسیحی شوم.

به این هم میهنان باید گفت، درود بر شما ! انتخاب آزادانه آیین و اعتقاد نخستین و مهمترین شاخص بلوغ فکری و اجتماعی انسان است. شما انتخاب خود را کرده اید و این انتخاب میان ایرانی و اسلامی نشانه بالیدگی فکری و روحی شما است. پس از ترک مسلمانی اینکه شما چه آیین و اعتقادی را انتخاب می کنید، مطلبی خصوصی است و کسی اجازه ندارد در این باره حتی پرسشی بکند. تنها می ماند که سرافرازی و آزادی نویافته خود را به صدای بلند به جهانیان ندا دهید!

و اگر بپرسند که به چه ضرورتی باید نامسلمانی خود را اعلان کنیم؟ می گوییم بدین سبب که آخوندها تا زمانی که مسلمان زاده ای اظهار نامسلمانی نکند، او را نسل در نسل مسلمان می دانند. بدین سبب که حکومتگران اسلامی ایران جسارت و وقاحت را به جایی رسانده اند که غیرمسلمان ایرانی را اصلاً ایرانی نمی دانند! و نهایتاً این قدم، مسالمت آمیزترین و در عین حال انقلابی ترین و شجاعانه ترین گامی است که یک ایرانی امروزه در مقابله و مبارزه با رژیم اسلامی میتواند بردارد.

در مبارزه با هر حکومتی باید نقطه ضعف آن هدف قرار گیرد، گامهایی برداشته شود که برای رژیم دردناک باشد. ترک اسلام، اعلان آزادی از بند رژیم است و به جهانیان نشان می دهد، حکومت اسلامی بر چه پایه غیرانسانی استوار است و چگونه با تهدید به مرگ، خواهان تسلط بر اعتقاد و وجدان و شخصیت آزاد انسان است.

ترک اسلام به همان اندازه که گامی خطرناک و شجاعانه است قدمی واقعی در جهت یافتن و تثبیت آزادی و سرافرازی انسان ایرانی است. قدمی که با نفی همه آنچه که ما را از بالندگی بازداشته جامعه ایران را به نیازهای زندگی در جهان امروز و هویت تاریخی سرافرازش پیوند می زند.

آخوندها در چهارچوب تهاجم همه جانبه به فرهنگ و هویت ایرانی هر نوع پرداختن به حمله ویرانگر اعراب به ایران را به گرایشات شوونیستی و حتی فاشیستی نسبت داده اند. ما مردم ایران هم که از تعصب ملی بدوریم تا بحال از طرح جدی این مسئله اجتناب کرده ایم.

اینک اما پس از سی سال تهاجم و توهین و تحقیر نسبت به نشانه های ارجمند فرهنگ ایرانی دریافتیم که باید بتوانیم این گذشته را در آئینه آینده بدرستی ببینیم. آخوندها از تهاجم اعراب به ایران، نابودی تمدن ایرانی و تحمیل زورگویانه اسلام، ما ایرانیان را از دو سو تحت فشار گذاشته اند. از یک طرف به رخ مان می کشند که تمدن ایرانی چنان فاسد و بی رمق بود که مشتی عرب بیابانگرد به ضربه ای آنرا به خاک زبونی کوبیدند و از طرف دیگر قدرت عرب بدوی را در سرنگونی تمدن ایرانی ناشی از ایمان به اسلام قلمداد می کنند.

از یک طرف می خواهند تمدن و فرهنگ ایرانی پیش از حمله اعراب را (بعنوان "عصر جاهلی!") از ذهن تاریخ بزدایند و از طرف دیگر اسلام را موجد سرافرازی جلوه دهند. به ایرانی می گویند تنها راه رهایی از زبونی شکست آنستکه با تسلیم به اسلام، هویت خود را به طرف پیروزمند این تهاجم پیوند بزنند!

دروغهای شاخدار درباره آنکه گویا اصلاً "مسلمان پارسی" موجد اسلام شده، ایرانیان در تیسفون با نان و خرما به پیشواز عرب بیگانه وحشی رفتند و مذهب شیعه پرداخته ایرانی است، چاشنی این گروگانگیری تاریخی است.

یکی از دست آوردهای مثبت این سه دهه ناشی از تجربه برخورد "خودی"ها است که همه ایرانیان را بعنوان "غیرخودی" در حد انسان درجه دو تحقیر کردند. در زیر سلطه حکومت اسلامی برای "مسلمانان" ایرانی سرنوشت سخت اقلیتهای مذهبی از تسط اسلام تا به امروز ملموس گشت و به همدردی و نزدیکی میان "مسلمان" و نامسلمان" ایرانی دامن زد. در این میان بابیان و بهاییان بعنوان رفرم خواهان ایرانی که از دوران قاجار تا به امروز مورد پیگرد و کشتار قرار داشتند، به سبب شجاعت و پایداری شان در ترک اسلام، مورد توجه و ستایش ویژه ای قرار گرفته اند.

هنوز دیر نشده ولی مسلماً جهانیان تحمل نخواهند که سی سال دیگر رژیم اسلامی در ایران چنین جسورانه و وقیحانه همه ارزشهای زندگی متمدن را پایمال کند و ستیزه جویی و توطئه گری را اشاعه دهد. آنگاه ما مردم ایران این بار به تقصیر کوتاهی در بدست گرفتن سرنوشتمان، بی بازگشت در دهان اژدها فرو خواهیم رفت.

تا زمانی که اسلام شیعی دیگر نقش تعیین کننده ای در حیات اجتماعی ایران نداشته باشد کار سترگ و غول افکن در انتظار ایرانیان میهن دوست است. با همبستگی و هدایت روشنفکران، دانشمندان و هنروران ایرانی می توان آنچنان انرژی سازنده ای را به ظهور رساند که به بزودی افق روشن آینده ای سرافراز و آباد در برابر نسل حاضر نمایان شود.

در این سه دهه برخی از گروههای ایرانی از کشورهای بیگانه انتظار کمک به سرنگونی رژیم اسلامی داشته اند. چنین چشمداشتی مادامیکه ایرانیان خود به میدان واقعی مبارزه وارد نشده اند، همانقدر واهی است که بی نتیجه و شرمسارانه.

برعکس اگر جهانیان ببینند که جمعی از ایرانیان با ترک اسلام مصممانه در راه روشنگری دیگر هم میهنان خود گام برمی دارند، از پشتیبانی و حمایت دریغ نخواهند کرد. در آن صورت این پشتیبانی نه تنها به وابستگی بدل نخواهد شد که منزلت و احترامی نوین را متوجه ایرانیان خواهد کرد.

هم میهن گرامی، اگر مطالب این نوشته را در خور توجه یافتید خواهشمندم آنرا به همراه نظر خود برای دوستانتان بفرستید.